

به روی برف نشان قدم نخواهد ماند (فقر، غنا و اشرافیت در شعر روزگار مشروطه)

فقر و غنا یا داشتن و نداشتن که در ادبیات کلاسیک منظوم ایران همواره جایگاهی داشت، در دوران مشروطه از دیدگاهی جدید مورد ملاحظه قرار می‌گیرد. بدین معنی که فقر اکنون دیگر به عنوان یک امر طبیعی و محتوم تلقی نمی‌گردد و غنای گروه‌های ویژه به عنوان عامل فقر و تیره‌روزی گروه‌های بزرگ‌تری تعبیر می‌شود.

علی خان ظهیرالدوله در یکی از اشعارش سیمایی از اختلاف شدید طبقاتی موجود در جامعه ایران عصر مشروطه به دست داده است:

یکی صد جامه دارد، جمله دیبا	یکی را عور می‌بینی سراپا
یکی بر تخت زر خفته شب و روز	یکی از سورت سرماست در سوز
... یکی صد اسب و ده کالسکه دارد	برهنه پا یکی رو بر ره آرد
یکی را خانه و باغ است و ملک است	یکی بی‌خانمان است این چه سلک است

(ظهیرالدوله، ۱۳۶۷: ۴۷۵)

فقر گروه‌های وسیعی از مردم، از یک سو زمینه‌ساز پیدایش یک سلسله «مشاغل کاذب» و از سوی دیگر رواج تکدی‌گری شده بود. فرخی:

به پایتخت کیان ای خدا شود روزی	که چشم خلق نبیند گدای دست دراز
در این خرابه به هر جا که پای بگذاری	غم است و ناله و فریاد داد و سوز و گداز

(فرخی، ۱۳۵۷: ۱۴۹)

(۱) با فلاکت مملکت از چارسو پُر سائل است
وز برای این همه سائل کسی مسئول نیست
(همان مأخذ: ۱۱۴)

سید اشرف‌الدین نسیم شمال در اشعاری که در پاسخ روزنامه‌ی ملانصرالدین قفقاز سروده است «مشاغل کاذب» عصر خود را معلول فقر می‌داند:

آیا به تو این مُرشد بی‌پیر چه کرده است	یا چله‌نشین صاحب تسخیر چه کرده است
رمال چه کرده به تو، جن‌گیر چه کرده	تا چند به حاجی دهد آزار اُملاً
دانی تو که این مرشد نقال فقیر است	جن‌گیر بود مفلس و رمال فقیر است
این شیخ مقدس که زند فال فقیر است	از فقر شده داخل این کار اُملاً

(نسیم، ۱۳۷۰: ۱۷۱ - ۱۷۰)

در کشوری که بی‌کاری و فقر و فلاکت گریبان‌گیر گروه‌های وسیعی از مردم است، قبح گدایی از بین می‌رود. نسیم:

اندر این کشور که از بهر رعیت کار نیست	هر که بنماید تکدی از برایش عار نیست
	(همان مأخذ: ۴۴۲)

گویندگان این دوره با قرار دادن فقر توده‌های مردم در مقابل ثروت اقشار فوقانی و مقایسه‌ی این دو، معمولاً اغنیا را به عنوان غاصبان اموال فرودستان معرفی می‌نمودند.

ظهیرالدوله:

کجا در قطعه‌ای از ارض این‌سان	شنیدی مردمی بی‌درد و درمان
... امیران جمله خون خلق خورده	چه غمشان گر فقیران جمله مُرده
نه رحمت بر گرسنه سیر را هست	نه شفقت بر فقیری میر را هست
به هر راهی فقیری مرده بینی	ز سرما و ز جوع افسرده بینی
... غنی سرگرم و بی‌رحم است و دل سخت	فقیر گُرسِنه بی‌حس و بدبخت

(ظهیرالدوله، ۱۳۶۷: ۴۸۹)

ارباب که صنعت و وجاهت از اوست
خون فقرا تمام بر گردن اوست
(بهار، ۱۳۶۸: ۱۲۸۴)

ای مفت‌خوران، مفت‌خوری تا کی و چند
کو حس و حمیت؟!
ای رنجبران در به دری تا کی و چند
بیچاره رعیت؟!
(همان مأخذ: ۲۹۱)

ریحان:

اغنیا مال و منال رنجبر را می‌خورند
رنجبر در زیر چنگ اغنیا یادش بخیر
(ریحان، ۱۳۵۱: ۱۷۸)
از چه رو مالکین بی‌انصاف
به رعایا چنین کنند اجحاف
(همان مأخذ: ۸۱)

نسیم شمال:

یک ذره ز ارباب ندیده است معیت
بیچاره رعیت
(نسیم، ۱۳۷۰: ۱۶۲)

اغلب شاعران این دوره خود را حامی فرودستان می‌دانند.

ریحان:

فکندی پنجه با اعیان دفاع از رنجبر کردی
در اوراق جریده حرف حق را منتشر کردی
... شریک رنج گردیدی تو هر جا رنجبر دیدی
ز نفع خویش بگذشتی به هر کاری ضرر دیدی

(ریحان، ۱۳۵۱: ۱۳۱)

عارف می‌گوید:

چگونه گشت طرفدار رنجبر عارف
کسی که خرد تن و گردنش تیر نکند
(عارف، ۱۳۵۷: ۲۷۱)

نسیم شمال:

در این شهر حامی پیران تویی
طرفدار جمله فقیران تویی
(نسیم، ۱۳۷۰: ۳۱۵)

هم او در شعر «سال لوی ئیل» ضمن عرض تبریک به گروه‌های محروم اجتماعی فهرستی از آنان به دست می‌دهد. واژگان به کار رفته چون زارع گرسنه، فقیران رنجبر، زحمتکشان، محنت‌بران، مفلسان، فقیران لات و لوت به خودی خود گویا هستند.

به زارع گرسنه و عریان مبارک است
فرخنده باد سال به اصناف خون‌جگر
... بر زارعان مشهد و تبریز و اصفهان
محنت‌بران طارم و قزوین و طالقان
... از یک طرف برهنه فقیران لات و لوت
اطفالشان برهنه و لاغر چو عنکبوت
امسال از برای فقیران مبارک است
فرخنده باد سال فقیران رنجبر
زحمتکشان صفحه شیراز و بهبهان
بر مفلسان خمسه و زنجان مبارک است
محتاج روز و شب همه بر قوت لایموت
آن اشک شور و آن دل بریان مبارک است
(همان مأخذ: ۱۰۸)

چنین به نظر می‌آید که گروه‌های محروم اجتماعی به جنبش مشروطه دلبستگی شدید پیدا نموده و از آن امید فلاح داشتند.

در کشمکش تهران هنگامه به مجلس بود
چون طالب مشروطه، یک سلسله مفلس بود
(همان مأخذ: ۳۶۲)
جوش و خروش فقرا را ببین
قال و مقال ضعفا را ببین
(همان مأخذ: ۷۶)

با این حال ایرج میرزا چندان نسبت به مشارکت گروه‌های فرودست اجتماعی در جریان‌های سیاسی و به طور مشخص مشروطه‌طلبی و قانون‌خواهی خوش‌بین نیست:

تهی‌دستان گرفتار معاشند
از آن گویند گاهی لفظ قانون
برای شام شب اندر تلاشند
که حرف آخر قانون بود نون
اگر داخل شوند اندر سیاست
برای شغل و کار است و ریاست
(ایرج، ۱۳۵۳: ۹۴)

قضای شاعری دیگر در مورد فرودستان اجتماعی چنین است:

قوم دیگر بهر کسب نان و تحصیل معاش
تا دو روز عمر را باشند اندر انتعاش
روز و شب هستند آن بیچارگان اندر تلاش
حمله ور بر یکدیگر همچون سگان بر گرد لاش
(گل زرد، ش ۱۸، ۱۲۹۹)

پیروزی نهایی مشروطه‌خواهان و تثبیت نسبی نظام مشروطه در زندگی گروه‌های محروم اجتماعی هیچ‌گونه تحول مثبتی به بار نیاورد، بلکه برعکس در اثر ضعف حکومت مرکزی و مداخلات دول بیگانه، تجاوزات قدرتمندان محلی و غارتگرهای خوانین ایلات، اوضاع اقتصادی ایران رو به وخامت گذاشت و پیداست که در چنین اوضاع نابسامان و رکود اقتصادی بیش از همه گروه‌های فرودست اجتماعی آسیب می‌دیدند.
نسیم شمال:

هر سو نگری میان بازار
جمله فقرا به حالت زار
(نسیم، ۱۳۷۰: ۳۸۶)

خلق از جان همه بیزار شدند
زارعین جمله گرفتار شدند
کسبه یکسره بیکار شدند

شاعر علت آن را در این می‌داند که «اغنیای داخل این کار [مشروطه] شدند».

(همان مأخذ: ۱۲۷)

شاعر دیگری در همین زمینه می‌گوید:

خلق چون مردم ماتم‌زده غوغا دارند
نه به پا کفش و نه عمامه نه شولا دارند
شکوه‌ها جمله از این گنبد مینا دارند
همه شب ناله و غوغاست که برپا دارند

(گل زرد، ش ۳۰، ۱۲۹۹)

اما محرومان کماکان خود را موظف به خدمتگزاری به حاکمان می‌دانند.

سید اشرف‌الدین حسینی (نسیم شمال) این حالت روحی را به تصویر کشیده است:

گرچه نوکر شده از غم بی‌تاب
می‌کند خدمت آقا به شتاب
(نسیم، ۱۳۷۰: ۳۴۶)

او که از این همه بردباری فرودستان دچار حیرت شده می‌پرسد:

تا به کی ای رنجبر داری سکوت؟
(همان مأخذ: ۱۰۷)

ریحان خود فرودستان را مقصر می‌داند:

محتشم غافل ز بدبختان چراست
رنج بردن لب فرو بستن خطاست
رنجبر تا کی در اندوه و بلاست
ای فقیران جمله تقصیر شماست
کاین چنین هستید نادان ای خدا
می‌رسد فصل زمستان ای خدا
(گل زرد، ش ۱۲، ۱۳۳۷)

با این حال در اشعار آن‌ها نوعی خوش‌بینی نسبت به آینده به چشم می‌خورد. اعتقاد به ناپایداری بودن ظلم و آرزوی فزونی آن:
جهان سیاه ز ظلم و ستم نخواهد ماند
به روی برف نشان قدم نخواهد ماند
(نسیم، ۱۳۷۰: ۱۲۳)

* * *

یکی از گروه‌های اجتماعی که در دوره‌ی مشروطه به شدت مورد اعتراض و حتی تنفر محافل آزادیخواه قرار می‌گرفت، «اشرافیت» ایران بود. [...] آنچه که در دوره‌ی قاجار تحت عنوان اشرافیت خوانده می‌شد، به طور عمده عبارت بود از: پاره‌ای از اعضای خاندان قاجار که دارای عنوان شاهزادگی بودند و نیز برخی از اعضای خاندان‌های قدیمی ایرانیان متمول و صاحب نفوذ که اکثراً دارای القاب پرطمطراق بودند. گروه کثیری از دیوانیان میرزاها و مستوفیان نیز در قرن نوزدهم در زمره‌ی مالکان بزرگ در آمده بودند که از آن‌ها گاهی به صورت اشراف و گاهی به عنوان اعیان نام برده می‌شد، این در حالی است که مرز میان اعیان و اشراف دقیقاً معلوم نیست.

آزادیخواهان صدر مشروطه، «اشرافیت» ایرانی را فاقد مشروعیت دانسته و آن‌ها را مایه‌ی عقب‌ماندگی کشور و عامل نفوذ خارجیان و واسطه‌ی سیاسی آن‌ها به شمار می‌آوردند. پیداست در کشوری که میزان برخورداری اکثریت قریب به اتفاق مردم از امکانات و تسهیلات زندگی در سطحی بسیار نازل قرار دارد، چنین گروه اجتماعی به سبب دست داشتن بر اموال و دارایی‌ها به خودی خود مورد خشم و رشک سایرین قرار می‌گرفت. ظاهراً تا پیش از آغاز نهضت مشروطه، توده‌ی مردم به گونه‌ای برتری اعیان و «اشراف» را پذیرا گردیده و آن را امری عادی تلقی می‌نمودند. سید جمال واعظ خطاب به مردم می‌گفت:

«شما ایرانیان تا پارسال اصلاً نمی‌دانستید که شما رعایا هم در این آب و خاک وطن عزیزتان که اسمش ایران است صاحب حق می‌باشید، بلکه به عکس یقین داشتید که تمام این حقوق مختص است به اعیان و اشراف و امرا و علما و بزرگان. و اعتقاد شما این بود که همین قسم که خداوند انعام و چهارپایان را برای منفعت بنی نوع انسان خلق فرموده است، دیگر گوسفند و شتر و گاو و الاغ و اسب هیچ ملاحظه‌ای در خلقت آن‌ها نشده است مگر فقط محض آسایش و راحتی و آسودگی بنی نوع انسان، همین قسم خیال می‌کردید که در خلقت شماها هم خداوند هیچ غرضی نداشته مگر آسایش و راحتی و آسودگی این اعیان و اشراف و رؤسا.»

(یغمایی، ۱۳۵۷: ۱۷۹)

هیأت حاکمه و ائمه فقهانی و ممتاز جامعه‌ی ایران، به علت ساخت ویژه و فرسوده‌ی قدرت (سلطنت استبدادی) و نیز سطح نازل آگاهی سیاسی و اختلافات درون گروهی موفق نشد به طور جدی در مقابل نهضت ضد استبدادی مشروطه مقاومت نماید و نسبتاً زود تسلیم گردیده بود اما پس از اعلان مشروطیت و آغاز انقلاب واقعی، به زودی از حالت انفعالی و بهت و حیرت خارج شده و با سرسختی سعی داشت از قدرت و ثروت و امتیازات خود دفاع نماید. آن‌ها با امکانات گسترده‌ای که در اختیار داشتند، هر جا که ممکن بود در مقابل جنبش مردم ایستادگی می‌نمودند، این خود موجبات برانگیخته شدن بیشتر آزادیخواهان را فراهم می‌آورد.

روزنامه‌ی روح‌القدس در شماره‌ی اول (۲۵ جمادی‌الثانی ۱۳۲۵) خطاب به این گروه می‌نویسد:

«ای شاخ‌های ظلم و استبداد که سیاهی ظلم و استبدادتان ایران را تیره کرده و چشم تمام ایرانیان را خیره نموده، هرچه تاکنون خیانت به ملت و دولت کردید بس است دیگر مصلحت شما نیست که مثل اعمال سابقه‌تان عمل کنید چراکه در این زمان بحمدالله مردم از خواب غفلت بیدار شده‌اند. دیگر قبول ظلم شما را نخواهند کرد و زیر بار ظلم نخواهند رفت (شیر زن‌های ایرانی رفع ظلم شما را خواهند کرد تا چه رسد به مردهای ایشان).»

ضدیت محمدعلی شاه با اساس مشروطه شرایط لازم را برای ابراز مخالفت آشکار «اشراف» و «اعیان» و سایر قدرتمندان فراهم نمود و دربار شاهی به مرکز ثقل تمامی نیروهای هوادار رژیم سابق تبدیل گردید. نکته‌ی جالب اینکه این گروه اجتماعی نیز به همان اشکال نوین و رایج مشروطه‌خواهان توسل جسته و در روند تشکیل انجمن‌ها در ایران، شمار کثیری از آن‌ها انجمنی به نام «انجمن خدمت» تشکیل دادند.

روزنامه‌ی حبل‌المتین عملکرد انجمن مزبور را مورد انتقاد قرار داد:

«... حتی آن که انجمنی هم تشکیل دادند خود را از سایر افراد امتیاز داده و با سایر مجامع ملی که در تواتر این همه بلائی وارد و مصایب عظیمه گرد هم جمع شده و دفع فتنه را ممصم می‌شدند ... هیچ اظهار همراهی و مساعدت ... نمی‌کردند کآنه خود را از این ملت جدا دانسته و شریک غم و شادی قوم نمی‌شمرند.»

(حبل‌المتین، ش ۳۹، ۱۹۰۸)

پس از واقعه‌ی ترور اتابک اعظم توسط مشروطه‌خواهان تندرو و ناکام ماندن برنامه‌ی وی در براندازی نظام مشروطه، گروه کثیری از «اعیان» و «اشراف» تحت تأثیر حادثه مذکور (به عبارت صحیح‌تر از ترس جان) در مجلس حاضر شده و آشکارا نسبت به مجلس و مشروطه ابراز وفاداری نمودند. چنانکه حوادث بعدی نشان داد این اعلام وفاداری جنبه‌ی تاکتیکی داشته و گروه مزبور تقریباً در تمامی دوره‌ی اول مشروطه (دوره‌ی سلطنت محمد علی شاه) نسبت به نظام سیاسی نوین موضعی خصمانه داشته است.

ظاهراً بخشی از این گروه با مشروطه‌خواهان همدلی نشان داده و یا اینکه خود در شمار آن‌ها بودند. نویسنده‌ی سر مقاله‌ی روزنامه‌ی حبل‌المتین سعی نموده تفاوت‌های موجود میان گروه اجتماعی مزبور را برای خوانندگان توضیح دهد:

«... به شاهزادگان و خوانین متوسط کار نداریم آن‌ها الحمدالله حس‌شان اغلب بیدار و در مجامع ملی چون سایر افراد در حفظ حقوق ملت و حمایت از قانون عدالت کوشیده و پروانه‌وار در گرد شمع مشروطیت پر می‌زنند و در وقایع مجلس مقدس ناموس و عدالت از هیچ قسم جانفشانی دریغ نمی‌دارند.»

(همان مأخذ)

در مقابل این گروه، گروه دیگری را مورد خطاب قرار می‌دهد:

«... روی سخن به جانب طبقه‌ی ممتاز و اکابر اشراف است که بدبختانه در این دو سال مشروطیت آن طور که باید و شاید با این ملت نجیب که سنگ استقلال و بقای دودمان محترمشان را به سینه می‌زند همراهی و مساعدت نفرموده‌اند و این صدماتی که از قتل و غارت و نهب و اسارت در راه حفظ منافعش راجع به این فامیل محترم بود، دستگیری و معاونت نفرموده‌اند.»

بسیاری از گویندگان عصر مشروطه، شعرهایی در ذم «اعیان» و «اشراف» ایران سروده‌اند. میرزاده عشقی با زبانی تلخ به توصیف اشراف ایران می‌پردازد:

... در این زمینه هر آن کس گذشت از انصاف
ز هیچ بی شرفی می‌نکرد استنکاف
شرف ورا شود آن‌گاه کمترین اوصاف
از این ره است که آن مرده‌شو شد از اشراف

هم او در ادامه‌ی همین شعر گوید:

... شرف به دزدی کف رنجبر نبود
شرف به داشتن قصر معتبر نبود

(عشقی، ۱۳۵۷: ۱۹۲ - ۱۹۰)

توصیف لاهوتی از چگونگی زندگی اشراف و برخورداری‌شان از امکانات و تسهیلات زندگی:

اشراف درون باغ و بوستان در سیر و سیاحت و گلستان
... اشراف به فکر خودپرستی مشغول قمار و عیش و مستی

(لاهوتی، ۱۳۵۸: ۶۲۸ - ۶۲۷)

هم او در شعر دیگری در این زمینه گوید:

نعمت اشراف در حساب نیاید زحمت مزدور سال و ماه ندارد

(همان مأخذ: ۸۰ - ۷۹)

میرزا احمد خان کرمانی (استاد بهمنیار بعدی):

... سران کشور که باد از تنش سر جدا در ره آمل شوم، کرده وطن را فدا
دولت از ایشان فقیر، ملت از ایشان گدا نه ز آسمانشان هراس، نه بیمشان از خدا

ز مردمی بی‌نشان به اجنبی هم‌نشین

(دنیا، ۳، ۱۳۴۷)

فرخی در توصیف تسلط اشراف بر اموال و دارایی‌های کشور گوید:

اشراف عزیز نکته‌سنج من و تو چون مار نشسته روی گنج من و تو
تا بی حس و جاهلیم یک سر من و تو پامال کنند دسترنج من و تو
(فرخی، ۱۳۵۷: ۲۵۵)

انتظام‌السادات نیز در شعری که در روزنامه‌ی دهقان کرمان به چاپ رسیده است از زبان رنجبران، اشراف را مورد نکوهش قرار می‌دهد:
... ثمر دولت اشراف بشد خواری من مورث ضعف قوی باعث بیماری من
یک دم این قوم نکردند مددکاری من دیده بستند ز غمخواری و دلداری من
همه اولاد مرا خواسته با درد دچار

(صدر هاشمی، ج ۲، ۱۳۶۴: ۳۰۹)

نمونه‌ای دیگر از ارزیابی منفی شاعران از اشراف:

دسته‌ی اشراف کایشان حافظان ملتند
اکثريت را همه جایز ولی در قلتند
از سراپا حيله و از پای تا سر علتند
ملت از کردار این بی‌همتان در ذلتند

(گل زرد، ش ۱۸، ۱۲۹۹)

[...] تحول نظام سیاسی و تبدیل استبداد به مشروطه در بادی امر به معنای سپری شدن ایام حاکمیت اشراف تلقی می‌شود:

دور فرعونى اشراف در ایران بگذشت

(عارف، ۱۳۵۷: ۲۶۳)

به رنجبر ببر از من پیام کز اشراف دگر به دوش تو بار گران نخواهد ماند
(همان مأخذ: ۲۳۷)

پس از تبدیل انتخابات «صنفي» به انتخابات مستقیم، این امکان برای اغنیا و زورمندان (بویژه اشرافیت زمین‌دار) فراهم گردید که با استفاده از اهرم‌های قدرتمند سیاسی و اقتصادی که در اختیار داشتند، آرای مردم (عمدتاً دهقانان) را به خود تخصیص داده و به طور وسیع به مجلس شورا راه یابند. فرخی صحنه‌ی سیاست عصر مشروطه‌ی ایران را چنین توصیف می‌کند:

هیچ چیزی نیست کاندر قبضه‌ی اشراف نیست
گر وکالت هم فتد در چنگشان انصاف نیست
شاه و دربار و وزارت عزّ و جاه و ملک و مال
هیچ چیزی نیست کاندر قبضه‌ی اشراف نیست

(فرخی، ۱۳۵۷: ۱۰۹)

شاعر دیگری در همین زمینه شعری به طنز سروده که در روزنامه «گل زرد» به چاپ رسیده است:

یک دسته ز اشراف شب و روز دويدند
تا آنکه ز دلالت بسی رأی خریدند
... ای ملت بیچاره ز اشراف حذر کن
بگشای کنون چشم و ز هر سوی نظر کن

(گل زرد، ش ۳۶، دوشنبه ۲۳ شعبان)

عارف قزوینی بر آشفته از اینکه اشراف با تکیه به امکاناتی که در اختیار دارند، (زر و زور)، در عصر مشروطه برای مردم وکیل تعیین می‌کنند، چاره‌ی کار را چنین می‌بیند:

به زور مشت ز اشراف زر بگیر که تا وکیل بهر تو تعیین به زور و زر نکند
... در انتخاب به تخریب مملکت ای کاش کمک به بی‌شرف ارباب، برزگر نکند
(عارف، ۱۳۵۷: ۲۷۱)

لاهوتهی در ذمّ اشراف:

گر نیست دو دست نامور ما را کس می‌نرھاند از خطر ما را
تا چند برای نفع خود اشراف آواره کنند و دربه‌در ما را
تا کی چو کلاه و کفش بفروشند این بی‌شرفان به سیم و زر ما را
(لاھوتی، ۱۳۵۸: ۵۷)

خشم و اعتراض نسبت به اشراف ایران به وضوح از اخلاص اشعار عارف قزوینی قابل ملاحظه است:

کابینه‌ی اشراف جز ننگی نیست این رنگ‌ها را غیر نیرنگی نیست
... ایران سراسر پایمال از اشراف آسایش و جاه و جلال از اشراف
دلالی نفت شمال از اشراف

(عارف، ۱۳۵۷: ۴۱۳ - ۴۱۲)

ظاهراً چنین تصور می‌شد تا زمانی که سلطه‌ی اشراف برقرار است هیچ‌گونه امیدی به اصلاح امور نمی‌توان داشت:

تا ز اشراف در این شهر نشان خواهد بود
ما همانیم که بودیم و همان خواهد بود
سیل سرچشمه‌ی غم در جریان خواهد بود
سود ما و تو مبدل به زیان خواهد بود

(گل زرد، ش ۳۰: سال ۴)

شاعری با نام مستعار «نجات علی شاه» پس از گذشت سیزده سال از اعلان مشروطیت هنوز «اشراف» را بر مردم و کشور مسلط می‌بیند:

از ظلم خائنین و اشراف مال‌اندوز
کالای تنگدستی دارد رواج امروز
... امروز ای برادر اشراف فکر خویشند
بر کرسی امارت چسبیده چون سریشند
گرگان آدمی‌خوار پنهان به جلد میشند

(گل زرد، ش ۲، ۱۲۹۹)

فرخی درباره‌ی فرصت‌طلبی اشراف در عصر آزادی می‌گوید:

پیرو اشراف دادِ نوع‌خواهی می‌زند با سرشت دیو دعویّ سروشی می‌کند

(فرخی، ۱۳۵۷: ۱۸۱)

برای «پایینی‌ها» مصاحبت با اشراف و پذیرفته شدن در محفل آن‌ها مستلزم دم فروبستن و انکار خویشتن بود:

... اگر خواهی که با اشراف باشی روز و شب همدم
اگر خواهی تو اندر مجلس اعیان شوی محرم
سخن در مجلس آقا مگو هرگز ز بیش و کم
که ملت از چه از جور شما باشد به غم توأم

(گل زرد، ش ۲، ۱۲۹۹)

بهمنیار در نکوهش اعیان و کارگزاران گوید:

وکیل و میر و وزیر ز صنف اعیان بود اسیر عفریتِ ظلم، ملک سلیمان بود
رنجبر و کارگر، بی سر و سامان بود چو حال او کار ملک، زار و پریشان بود
چو کیسه‌ی او تهی خزانه‌ی مسلمین در کف اعیان بود حکومت و اقتدار
چندی اگر بگذرد امور بر این قرار مگر شود کارگر امور را ذمه‌دار
محو شود نام ملک از ورق روزگار
بهر نجات وطن رخس کشد زیر زین

(دنیا، ش ۳: ۱۳۴۷)

ظاهراً پس از تصویب و اجرای قانون نظام اجباری (نظام وظیفه‌ی عمومی) که تمامی جوانان موظف به انجام خدمت زیر پرچم بودند، فرزندان اشراف را از خدمت وظیفه معاف نمودند.

طفل کاسب را جبراً به نظامی گیرند لیک اشراف معافند ز حکم اجبار

(بهار، ۱۳۶۸: ۴۷۳)

منبع:

«سیاست و اجتماع در شعر عصر مشروطه»، تألیف «فاروق خرابی»، نشر دانشگاه تهران، ۱۳۸۰.